

جایگاه قانون اساسی در سیاست خارجی

سیدجواد طاهایی

درآمد

دارد؛ چه اینکه ایده ثبات و یا مبانی در سیاست خارجی را از تاریخ یا رویه‌های تجربه شده و معهود می‌توان دریافت. آیا قانون اساسی فقط منهیات را بیان و آن را قانونمند و واجب‌الحرمه می‌سازد؟ چنانکه خواهیم دید، احتمالاً آری. اما واقعیت تجربه شده آن است که مأموران دیپلماسی هر کشوری، اغلب بهتر و دقیق‌تر از واضعین اولیه قانون اساسی از خطوط قرمز تاریخی سیاست خارجی کشورشان و قواعدی که نباید نقض شوند، آگاهند. نیازی به قانونی بودن آن منهیات و منع‌ها هم بر خلاف سیاست داخلی وجود ندارد. زیرا کارگزاران دیپلماسی

کار قانون اساسی در سیاست خارجی چیست؟ آیا راهنمای عمل است؟ یا راهنما و هدایتگر اندیشه (طراحی و ابتکار عمل)؟ آیا قانون اساسی سازمانهای عمل‌کننده در دستگاه دیپلماسی کشور را تعریف و گستره اختیارات و اهداف مقامات سیاست خارجی را تعیین می‌کند؟ اگر نه، آیا شوق و ایمان اعطا می‌کند یا حفظ نظم و ثبات را الهام می‌کند؟ اما قانون اساسی‌ها ظاهراً ثباتی حقوقی و ساختاری را در سیاست معنا می‌دهند و چنین ثباتی در جهان متغیر سیاست خارجی و روابط بین‌الملل اهمیت محدودی

هر کشوری چون پای خودی و غیر در میان است، به منافع کلی کشورشان حساس و متعهدند و ضایع شدن منافع اصولی کشورشان را نمی‌پسندند. نیز بر خلاف صحنه سیاست داخلی، صحنه سیاست خارجی به وضوح اهداف، منهیات و حدود ممکن عمل را برای سیاستگزاران روشن می‌سازد.

پس، آیا قانون اساسی در سیاست خارجی اهمیت اندکی دارد؟ خیر. گزارش حاضر در پی آن است که نشان دهد چگونه قانون اساسی می‌تواند سند زایش و استمرار یک دولت و از طریق آن یک دیپلماسی سرزنده و ثباتمند باشد؛ همچون تعریف گر هستی و هویت آن، دمامد ظهور یابد و یادآوری گردد. این مقاله به نحوی متناقض گونه در پی آن است که نشان دهد اهمیت واقعی یک قانون اساسی در روح‌وارگی و هویت اظهار آن است و نه آنگونه که رایج است، در داعیه‌های اجرایی داشتن و عملیاتی بودن آن. در دنباله، جایگاه فعلی و نقش ممکن قانون اساسی جمهوری اسلامی در سیاست خارجی جمهوری مقدس اسلامی مورد توجه قرار می‌گیرد.

۱. قانون اساسی چیست؟ (ریشه‌ها)

اصطلاح قانون اساسی Constitution اول بار در طی انقلاب سال ۱۶۸۸ در انگلستان بکار رفت و آن هنگامی بود که جیمز دوم پادشاه این کشور

متهم شد که قانون اساسی بنیادین پادشاهی را نقض کرده است.^(۱) [در واقع از همان آغاز هم مطرح بود و بعدها نیز مصادیق این حقیقت از میان نرفت که قانون اساسی اصولاً بیشتر به تکریم ثبات و اهمیت امور ایستا متعهد است تا آن که بخواهد مشوق پویشها و نوآوری‌ها باشد].

اما از نظر فکری، قانون اساسی سوابقی طولانی تر دارد. متفکرین کلاسیک معتقد بودند که بشر برای رسیدن به بالاترین حد کمال وجودی خود باید در بهترین جوامع زندگی کند. بهترین جوامع، جوامعی بودند که مطمئن تر از همه به تعالی ذات بشری منجر می‌شدند. چنین جامعه‌ای را متفکرین سلف، جامعه سیاسی یا پولی ته یا می‌نامیدند و منظورشان از این نامگذاری بیشتر از هر چیز این بود که جامعه خوب باید جامعه‌ای باشد که نخست برای حکومت بر آدمیان ساخته شده باشد نه برای اداره امور. امروزه از این تصور کلاسیک آرمانی، قانون اساسی مراد می‌گردد، ولی در یک متن سیاسی امروزی، کاربرد واژه قانون اساسی اشاره به پدیده‌های حقوقی و ملی دارد^(۲). این معنا لازم است اندکی وضوح بیابد. از حدود قرن هجدهم، به فحواهای کلاسیک که در تفکر قانون اساسی وجود داشت همچون آرمانگرایی اخلاقی، شهروندی فضیلت‌آمیز، ارزش اجتماع کل، حقوق فرد و غیره، تحت تأثیر گرایشهای لیبرالیستی، ضرورت محدودسازی قدرت

دولت نیز اضافه شد. این بدان دلیل بود که لیبرال‌های اولیه می‌اندیشیدند دولت پدیده‌ای است که خواستار قدرت هر چه بیشتر و بنابراین مستعد برای فساد یافتن است. از این رو آنها نتیجه می‌گرفتند که دولت را باید محدود و مقید کرد. این گرایش انتزاعی در درک ماهیت دولت بعدها در قالب نظریه مشهور تفکیک قوا صورت برجسته‌تری یافت. نکته مهم آن است که بر اساس تصور لیبرالی موصوف، گرایش تاریخی که خلق شد آن بود که پیدایش دولت همچون یک قرارداد حقوقی بعد از تشکیل قانون اساسی صورت می‌گیرد؛ دولت مخلوق قانون اساسی است. ایده‌های اولیه لیبرالیزم در قوانین اساسی اروپایی، تدریجاً با اقتضائات عینی جوامع اروپای غربی درآمیخت و توسط آنها چکش خورد. ترکیب تاریخی نظریه و واقعیت را اینک ما در قالب دمکراسی‌های لیبرال مشاهده می‌کنیم.... به‌رحال، قانون اساسی در مقام یک نظریه، ریشه و زایش و تداومی لیبرالی داشته است و همه تحولات بعدی، به لحاظ نظری، حلقه‌های تداومی برای همان محتوای لیبرالی قانون اساسی بوده است. از تاریخ به در آیم و به صور موجود قانون اساسی بپردازیم.

۲. نگرش ساختاری (حقوقی)

در زمان ما، قانون اساسی مجموعه‌ای از اصول و قواعد است، مدون یا غیر مدون، که منابع،

اهداف، کاربردها، و محدودیت‌های قدرت عمومی (دولت) را تعریف می‌کند.^(۳) این تعیین کردن یا بصورت تنظیم کردن است، یا بصورت اعمال قدرت کردن و حاکمیت داشتن است، یا بصورت تعیین و مقرر کردن. از یک دیدگاه، سه حوزه اصلی که قوانین اساسی به آن می‌پردازند، عبارتند از ساختار قوه اجرایی، بخش نمایندگی یا مشارکت و بخش روابط مرکز پیرامون، یعنی رابطه بین هسته سیاستگذاری دولتی با سطوح پایین‌تر اجرائی.^(۴) قانون اساسی بطور نوعی، باید ویژگی‌های کوتاه بودن [قانون اساسی آمریکا با همه بخش‌های الحاقی و اصلاحی آن فقط حدود ۸۰۰۰ هزار لغت دارد]، شامل و عام بودن و مدون بودن را داشته باشد.^(۵) از نگاه ژان ژاک روسو نیز قانون اساسی همچون هر قانون دیگری باید از ۳ ویژگی صورتبندی عام، مشخص بودن حوزه شمول و عدم عطف به ماسبق برخوردار باشد.^(۶)

یک قانون اساسی معمولاً از بخش‌های مختلفی تشکیل شده است. ابتدا یک مقدمه مانیفست گونه که بخش غیر حقوقی قانون اساسی را تشکیل می‌دهد و شامل مواردی همچون توصیف سرزمین پدری، سمبل‌های ملی کشور و تقدیس و تکریم اراده‌ای جمعی که موجب تکوین قانون اساسی یا تأسیس دولت شده است، می‌گردد. دوم، یک منشور سازمانی است که شامل توصیف جزئی‌تر و تا حدی

کسالت آور از انواع ساختارها، نهادها، رویه‌های خاص و انواع مناسبات صوری در داخل دولت می‌شود. سوم، فهرستی از حقوق و آزادی‌هاست که بویژه در قرن بیستم جزء لاینفک هر قانون اساسی محسوب شده و می‌شود. این فهرست شامل تضمین‌هایی برای آزادی‌های فردی و اعمال محدودیت‌هایی کمابیش، برای قدرت دولت است. می‌توان گفت نزدیک به همه دولتهای تازه تأسیس جهان سوم و دولتهای سوسیالیستی نیز در توجه به این فهرست و درج آن در قوانین اساسی خود همدستانند. چهارم، بندهای اصلاحی و الحاقیه‌ها در زمانی است که از سوی رهبران بازنگاری قانون اساسی ضروری تشخیص داده می‌شود.^(۷)

چنانکه شاید تاکنون روشن شده است، نگرش‌های فوق به قانون اساسی اغلب ساختاری یا ساختارگرایانه هستند (یا ساختار درون متن قانون اساسی یا ساختار حکومتی ناشی از قانون اساسی). در واقع امر نیز تعاریف از قانون اساسی اغلب ساختارگرایانه است. اما این بهیچ روی دال بر کم‌اهمیت بودن این تعاریف و نگرش‌ها نیست. زیرا این تعاریف علاوه بر آن که مزایای دقت و آینده‌نگری را واجدند، اصولاً گونه‌ای تکامل تاریخی را بازنمایی می‌کنند. چه اینکه بحث‌های قانون اساسی که از پایان قرن هجده شروع شدند،

تدریجاً به بحث‌هایی ساختاری پیرامون اصول سازماندهی دولت و نحوه‌های بهترین کاربست این اصول در عمل منجر شدند.^(۸)

بنابراین نمی‌توان گفت که نگاه ساختاری و یا مطالعات ساختارگرایانه در خصوص قانون اساسی (بررسی ابعاد حقوقی و قانونی) کم‌اهمیت است. زیرا «کار قانون اساسی اصولاً دستوری یا قاعده‌پردازانه است، یعنی کارها و وظایفی که باید اجرا شوند. درک عملکرد دولتها بر اساس بندهای قانون اساسی تا مدت‌ها یک کار رایج در مطالعات سیاسی بود.^(۹) اما با این حال باید بر اهمیت کارکردی قانون اساسی نیز تأکید داشت. با وجود اهمیت مباحث ساختاری حقوقی، تاریخ به ما می‌آموزد که از پایان قرن هفدهم و بعد از دوران مونتسکیو (۱۷۷۵-۱۶۸۹)، بحث‌هایی که در خصوص محوریت قانون اساسی (Constitutionalism) آغاز شده بود، تدریجاً در همه جا، گوچه بدرجاتی، کنار گذارده شد.^(۱۰) این واقعیت ایجاب می‌کند که ما نگاهی با اولویت کارکردی نیز به مسأله قوانین اساسی بیفکنیم.

۳. نگرش کارکردی (جامعه‌شناختی)

اول بار در دنیای مدرن مونتسکیو بود که تحلیلگران را به ماهیت جامعه‌شناسانه قانون تنبّه داد. او در کتاب اول روح القوانین می‌گوید: «میان قوانین، منشاء آنها، هدف قانونگذار و نظم

[اجتماعی یا فرهنگی] موجودی که مبنای قوانین است، رابطه‌ای وجود دارد و قوانین را ضرورتاً از همه این دیدگاهها باید در نظر گرفت.^(۱۱) اما این ضرورت تقریباً هیچ‌گاه در تاریخ قانون اساسی اجابت نشد و در واقع امکان آن نیست. چگونه؟ مونتسکیو می‌گوید: «جوامع بزرگ ماهیتاً در مقابل قوانین عام و علیه آن هستند. یا می‌توان گفت قانون علیه جوامع بزرگ [و جوامع ملی] عمل می‌کند».^(۱۲) این بدان دلیل است که قوانین اولاً در سطح حقوقی، شامل و جامع هستند و ثانیاً در سطح سیاسی، برای اجرا شدن وضع می‌شوند. اما جوامع هر چه وسیع‌تر باشند، پیچیدگی عرفی بیشتری را در فرهنگ و نحوه زندگی خود نمایش می‌دهند و لاجرم سیاست آن جوامع نیز پیچیده‌تر و حاوی ظرایفی بیش از آن هستند که قوانین مصوب بتوانند آنها را پوشش دهند. جوامع بزرگ که دارای ساز و کارهای ظریف‌تر و پیچیده‌تری هستند، از این رو در مقابل قوانین عام قرار دارند که خارج از عمومیت قوانین مدون قرار می‌گیرند. آنها بیشتر تابع قوانین نانوشته یا قوانینی هستند که مدون نمودن آن کار دشواری است. پس قانون اساسی در ماهیت خود نباید متنی حقوقی باشد. بلکه باید جامعیت فوق‌تصوری را نمایندگی کند، هم توضیح‌گر گذشته باشد و هم اقتضائات حال را نمایش دهد. نگرش جامعه‌شناسانه می‌تواند به آنجا منجر گردد که داوری شود

قانون اساسی نمایش‌دهنده است؛ تحول و تأسیس را یادآوری می‌کند و نماد آن است و بنا بر این نقش آن در اجتماع سیاسی نباید فاعلی یعنی بدانگونه باشد که تعیین‌کننده این رفتار یا آن تصمیم باشد. در واقع «عناصری در جامعه که مشترکاً و در پیوند با هم دولت، نهادها و رفتارهای اجتماعی را شکل می‌دهند، ذاتاً وسیع‌تر و متعددتر از آنند که بتوانند در قانون اساسی مورد اشاره واقع شوند».^(۱۳)

آنچه که نقص قانون اساسی را جبران می‌کند، سنتهای مؤثر عملی است یعنی درسها و تجارب مغتنم از جریان طولانی آزمونها و خطاها. در سطح صوری، به این تجربیات متبلور رویه‌های حقوقی گفته می‌شود. در قالب سنت حکومتداری که دستاوردی مکتسب و تدریجی و بقول ادموند برک «میراث معقول قرنها» است،^(۱۴) مواجهت با تازگی‌ها نه فقط ممکن است بلکه طلبیده می‌شود. او در بیان مشهوری می‌گوید «قانون اساسی توافقی میان زندگان، مردگان و آیندگان یک جامعه است»^(۱۵).

سنت تجربه‌گرایانه حکومتداری، اگر بعنوان اصل پذیرفته شود، هر آینه حریصانه در پی تکمیل و اتمام خود است تا بتواند پدیده‌های نوظهور را در بطن خود جای داده و هضم نماید و در مقابل آنها درمانده نشود. در مقابل این دیدگاه، دیدگاهی انتزاعی و مقدم بر تجربه قرار دارد که برک آن را «نظرورزان» می‌خواند. برک

یکی از نمونه‌های نظریه‌ورزی را توجه مسلکی و دکترینی به قانون اساسی می‌داند و می‌گوید «درجه شایستگی و بایستگی یک قانون اساسی را نه از راه دکترین موهوم حقوق بشر، بلکه از طریق تجربه می‌توان تعیین کرد».^(۱۶)

در تأیید نظر او، هگل نیز می‌گوید قانون اساسی اول باید زندگی و تجربه شود و سپس مدون شود نه آن که اول مدون شود و سپس در دستور زندگی افراد ملت قرار گیرد.^(۱۷) روسونیز در همین مقام می‌گوید در قانون اساسی باید گذشته تاریخی ملت‌ها را به حساب آورد.^(۱۸) از

نظر هاینکه نیز قانون باید محصول و جلوه‌ای از نظم خودانگیخته باشد ... قانون باید در ماهیت خود اصول اندیشیده شده‌ای از حیات اخلاقی جامعه باشد. بنابراین اصول اساسی قانونی در یک جامعه، بهیچ وجه پیش‌انگارشان اقتدار انسانی نیست که مثلاً از مراجع اقتدار صادر شده باشد و بنابراین، این اصول از نظر زمانی و تاریخی مقدم بر نهادهای دولتی و حکومتی هستند. بعلاوه این قوانین اولیه زندگی جمعی بهیچ وجه ثابت و تغییرناپذیر نیستند، بلکه نامحسوسند و مطابق با نیازها و شرایط تغییر می‌یابند. پس، در همه جوامع، سنت به مثابه نیروی تکامل و دگرگونی عمل کرده است.^(۱۹)

از نظر هاینکه هیچ فهرستی از حقوق و مصونیتها نمی‌توان تهیه کرد که با همه شرایط متغیر جوامع انسانی وفق داشته باشد».^(۲۰) هر

جامعه زایشگر حقوقی یا اشکالی از حقوق است که خاص خود آن است. «بیرون از جامعه حقی نمی‌تواند وجود داشته باشد».^(۲۱) این در حالی است که برعکس، از زمان کانت به بعد ملاک درستی یک قاعده حقوقی را امکان تعمیم‌پذیری [یا فرااجتماعی بودن] آن می‌دانند یعنی امکان این که آن قواعد در همه موارد مرتبط با وضعیت و شرایط بیان شده در آن، بی‌توجه به خاصگی‌های قومی - تاریخی به اجرا گذاشته شود.^(۲۲)

خلاصه آن که بنظر برک، بجای آن که در مورد خود حقوق (تغییرناپذیری، شمول انتزاعی، مرجعیت اقتدار آن و غیره) بحث شود، باید در مورد حکمت اجرای آن بحث شود و باید در برابر معتقدان به روش قانونی، روش سیاسی اصیل را دوباره احیا کرد. از نظر او، طرز تلقی معتقدان به روش قانون اساسی، نوعاً بیانگر شکلی از نظریه‌ورزی (زیاده‌روی‌های فلسفی در عرصه سیاست) بود که روشنفکران انقلاب فرانسه مبلغ آن بودند.^(۲۳)

۴. نگرش فلسفی (لیبرالیسم)

از موضع انتقاد برک از قانون اساسی گرایی، به بحث ارتباط و نسبت قانون اساسی با گرایش‌های اولیه لیبرالی می‌رسیم؛ یعنی قانون اساسی به مثابه گونه‌ای تداوم برای تفکر لیبرالی. واقعیت آن است که همچنانکه از نظریه لیبرالی

حقوق طبیعی برای تنظیم روابط بین‌الملل مدد جسته شده و براساس آن حقوق بشر پدید آمد، از منابع دیگر همین تفکر لیبرالی برای تنظیم روابط در سیاست داخل و امور مربوط به اداره درون جامعه نیز بهره جسته شد که ثمره آن رواج ایده قانون اساسی بود. در ایده آغازین قانون اساسی، این فرض لیبرالی جاری بود که حقوق ذاتی و اساسی خاص نوع بشر (مبتنی بر برابری همه آدمیان) می‌تواند و باید راهنمای عمل و اندیشه در جوامع انسانی باشد و بر این مبنای قانون اساسی انعکاس و انفعالی از وضع طبیعی و حقوق طبیعی بشر در وضعیت مدنی نشده، حیوانی و یا جنینی آن تلقی می‌شود.^(۲۴) تلقی لیبرالی از قانونی اساسی، یعنی کوششی برای آنکه سیاست از طبیعت استخراج گردد.

بنابراین نظریه قانون اساسی در بنیاد خود، نظریه‌ای بسیار تجربیدی است و همین واقعیت دلیل اصلی ناهمخوانی رایج و وسیع قوانین اساسی با مسایل نوبنو شونده دولتها و جوامع را توضیح می‌دهد. واقعیت آن است که قانون اساسی نه در زایش اما در تداوم و تقویت خود، یک تولید ایدئولوژیکی از سوی روشنفکران لیبرال فرانسوی است؛ کسانی که حسب تفکر دوره روشنگری می‌خواستند عقل خود بنیاد را چراغ فراراه همه زوایای تیره و مبهم زندگی بشر در همه ادوار آتی زندگی او قرار دهند. اما این به معنای گونه‌ای تعطیل عقل سلیم به نفع عقل

فلسفی بود. تعطیل عقل سلیم از این رو که متفکران لیبرال می‌خواستند از طریق قوانین موضوعه همه رفتارهای اجتماعی نوع بشر را پوشش دهند و چیزی را خارج از شمول آن باقی نگذارند؛ قانون اساسی آمده بود تا جای عرف را بگیرد؛ واقعیت تجربه‌های نوبنو شونده و شرایط متغیر بشری را در چنبره شمول خود از اهمیت ساقط سازد و یک بار برای همیشه عقل را از صحنه کنار زند به نحوی که از آن به بعد کار عقل فقط تطبیق قواعد و قوانین عام بر مصادیق خاص باشد. لیبرالیسم روشنگری به این نشانه در ایده قانون اساسی رسوخ کرده که می‌خواهد عقل را اجابتگر همه چیز سازد اما قانون اساسی نمی‌تواند جای فرهنگ و شیوه‌های سنتی عمل (خرد فشرده) را بگیرد.

نظریه قانون اساسی بدلیل فحوای لیبرالی خود می‌خواهد گوناگونی‌های جوامع بشری را واحد سازد و مشخصاً، وظیفه دولتها را ایجاد وحدت در رویه‌ها و ساختارها می‌داند.^(۲۵) از این رو تفکر لیبرالی، به وحدتی صورتگرایانه در سیاست و اجتماع می‌رسد. اما از نظر برک، برعکس، «دولت باید در پی بالاترین درجه تنوع در هدف‌ها باشد و تا آنجا که ممکن است باید کمتر یکی از هدف‌های متنوع را فدای دیگری کند. دولت باید دل‌بسته فردیت باشد و در بالاترین حد ممکن نگران احساس فردی یا نفع فردی باشد... زیبایی در بی‌قاعدگی است».^(۲۶)

چنانکه یاد شد، نظریه قانون اساسی از قرن هفدهم به بعد، همراه با نظریه حاکمیت مردم و حقوق فردی، گسترش حق رأی و نیز فردگرایی لیبرالی آغاز شد و در اواسط قرن نوزدهم، قانون اساسی گرایی یا باور به محوریت قانون اساسی، همزمان دفاع از لیبرالیزم محسوب می‌شد.^(۲۷) بنابراین جنبش قانون اساسی یا گرایش به قانون اساسی نمایانگر بخشی از تاریخ ایدئولوژی لیبرالیزم است و مشخصاً نشان دهنده دوره‌ای است که متفکران لیبرال می‌کوشیدند تناقض دکتربینی در باورهای خود میان اهمیت قدرت دولت برای تضمین آزادی‌ها و اهمیت ضعف دولت برای استبدادی نشدن را بگونه‌ای حل کنند. هم از این رو یعنی برای محدود کردن دولت است که در تعابیر سنتی از قانون اساسی و در ادامه تفکر لاک گفته می‌شود که دولت بوسیله قانون اساسی تشکیل و تأسیس می‌شود و بعبارت دیگر دولت بوسیله عمل حقوقی خاص تشکیل می‌شود. مثلاً بارکر می‌گوید: «قانون اساسی اصول قراردادی است که مبنای تأسیس دولت است».^(۲۸) براساس ریشه لیبرالی است که این فرض در قانون اساسی وجود دارد که دولت اساساً پاسدار و نگهبان نظم مبتنی بر قانون اساسی است و منطق هستی‌اش را از قانون اساسی دریافت می‌کند. اما قانون اساسی به عنوان منشور حقوق فرد در برابر دولت، همیشه ماهیتاً ناهی قدرت بوده است، چگونه می‌تواند پایه‌ای برای تأسیس قدرت باشد؟

در تفکر لیبرالی، آنچه که برای یک دولت ایده آل (که عمدتاً از آن بعنوان دولت مشروطه تعبیر می‌شود) مطلوب و مورد نظر است، متنوع ساختن قدرت و اقتدار دولت و در نتیجه محدود کردن قدرت و اقتدار است. اما امانوئل کانت ایرادی بنیادین بر این تصور و در واقع آرمان لیبرالی دارد: «هر کسی که بخواهد قدرت عالیه دولت را محدود کند، لاجرم باید قدرتی بیش از قدرت محدود شونده [یعنی دولت] یا لاقلاً مساوی با آن داشته باشد. حال، اگر برای امر کردن اتباع به تمرد از دولت، او دارای صلاحیت لازم باشد، باید همچنین قادر به حفظ و حراست ایشان هم باشد. و اگر بتواند در هر مورد تشخیص دهد که درست (و نادرست) چیست، می‌تواند به همگان فرمان تمرد بدهد، اما در این صورت قدرت عالیه با چنین کسی خواهد بود [یعنی دولت در واقع خود اوست] و نه با مصادر واقعی امور و این مستلزم تناقض است». فرانتس نویمان پس از نقل عبارت فوق از کانت، تصریح می‌کند که «این استدلال از حیث منطقی جای هیچ‌گونه ایراد ندارد».^(۲۹) پس قانون اساسی نمی‌تواند قدرت دولت را محدود کند بلکه به لحاظ تاریخی و آن‌گونه که برخی جوامع اروپای غربی نشان داده‌اند، در واقع همواره این دولت بوده که از طریق فعالیت‌های نخبگان دخیل در ساختار دولت، خود را محدود می‌کرده است.

۵. نگرش سیاسی (انتقاد)

تاکنون سعی بر این بوده است تا نشان داده شود که قانون اساسی بعنوان مرکز ثقل رفتار دولتها، سندی ضروری و ناگزیر نیست. پس به چه عنوان ضروری است؟ یا عبارت دیگر ضرورت آن در چیست؟ چنانکه یاد شد، به نحوی تناقض آمیز، با آن که در سطح وسیعی قوانین اساسی فرو نهاده شدند و بنیاد اقدام نمی‌باشند، اما هنوز یکی از عناصر مهم در ساخته شدن دولتهای مدرن محسوب می‌شوند.^(۳۰) قانون اساسی‌گرایی Constitutionalism یا محوریت قانون اساسی یکی از ویژگی‌های اساسی دولت مدرن است و جایگاهی با اهمیت در هستی و عملکرد دولتها و بخصوص دولتهای جدید التأسیس دارد. به نظر پتراسل، امروزه قوانین اساسی کارکردهای سمبلیکی مهمی دارند؛ یعنی ابزاری برای تربیت سیاسی شهروندان محسوب می‌شوند و کارکرد آنها تلقین احترام به هنجارهای سیاسی در میان مردم و نسل‌ها است. قانون اساسی امروزه حتی ابزار مشروعیت بخشیدن به دولت یا نخبگان خالق دولت، هم در سطح سیاست داخلی و هم در سطح بین‌المللی است. به این ترتیب باید پذیرفت که قانون اساسی‌ها کارکردهای سمبلیک مهمی در جوامع امروز ایفا می‌کنند.^(۳۱)

مورد توجهات اجرایی جدی قرار نمی‌گیرند. این تا اندازه‌ای بدلیل نتایج ناگزیر قانون اساسی نیز هست. قوانین اساسی تدریجاً به آنجا می‌رسند که اغلب (مثل قانون اساسی آمریکا) بیشتر به کارهایی که نباید کرد اشاره دارند تا کارهایی که باید انجام شود.^(۳۲) ظرفیتی که وجود دارد آن است که برخی دانشها و تجربه‌ها نمی‌توانند اعلانی باشند بلکه بیشتر اعمالی‌اند. از جمله این درکهای واقعی که نباید اظهار شوند، درک تدریجی دولتها از میزان اهمیت اجرایی قوانین اساسی است. در کشورهای اروپایی غربی که سرزمین مادری قانون اساسی محسوب می‌شوند، وظیفه قانون اساسی تحقق آرمان‌ها نیست بلکه زایش و تداوم ثبات سیاسی و تداوم اجتماعی است. قانون اساسی نباید حاوی برنامه‌هایی برای تبلور اهداف بلندی باشد که دولت فقط در حالت ایده‌آلی خود می‌تواند متبلور کننده آنها باشد، بلکه قانون اساسی باید تجسم‌گر قداست و اهمیت حیاتی آن آرمانها باشد. در این حال تجسم یافتن و عینیت‌یابی آن آرمانها فقط می‌تواند تدریجاً از سوی مردم و نهادهای خود جوش اجتماعی و نه سازمان‌های دولتی محقق شود. در عین حال، کار تحقق آرمانها بر عهده قوانین موضوعه، چه اساسی و چه عادی، نیز نیست، زیرا این کار موضوع همان انتقادات عقلی واقع می‌شود که برک در کتاب تأملات بر انقلاب فرانسه» آورده بود.^(۳۳)

قانون اساسی بجای راهنمای عمل و اندیشه بودن، میثاق هستی و هویت یک اجتماع و سیاست آن و نیز مبنایی برای عملکرد دولت در فضای کلی آن هویت و هستی جمعی است؛ «تجسم گر هنجارهای بنیادین و ایدئولوژی یک اجتماع سیاسی».^(۳۴)

متأسفانه در کشورهای کمتر توسعه یافته، قانون اساسی گاه فاقد چنین کارکرد متعادلی است. در بسیاری از این کشورها، قانون اساسی اغلب متن شبه مقدس و تابو گونه‌ای انگاشته می‌شود که مواجهت‌های اجرائی (و نه حتی دست‌کاری‌ها در آن) گویی از حرمتش می‌کاهد و همین یک عامل مهم عدم روانی و سهولت در سازوکارهای دولتی می‌شود. در بیان وضعیت قانون اساسی در همین کشورهاست که گفته می‌شود «امروزه قوانین اساسی اغلب در چارچوب‌های خشک و صوری محصور مانده اند و قواعد اجرایی آن به آیین‌هایی میان تهی، خشک و روزمره تبدیل شده‌اند».^(۳۵)

واقعیت متناظر دیگری که وجود دارد آن است که حسب تجربه تاریخی، عمومیت و رواج قوانین اساسی در جهان، موجب کاهش اهمیت آن شده است و حتی شاید بتوان گفت که گویی این قاعده شکل گرفته است که هر چه بر تعداد قوانین اساسی افزوده شود به همان اندازه از اهمیت آن کاسته می‌شود.^(۳۶) با این حال مجدداً باید یادآور شد که این کاهش اهمیت در زمینه‌های اجرایی و سیاستگذاری است. آیا این که در سیاست‌های متخذه از سوی دولت، قانون اساسی دارای اهمیت‌های اجرائی و تعیین‌کنندگی نیست، به معنای کاهش اهمیت آن است؟ قاطعانه می‌توان گفت که چنین نیست. براساس آنچه که پیشتر ذکر شد، می‌توان گفت قانون اساسی گرچه همچون سرانديشنده یک موجود زنده نیست که فرضاً طراح حرکات آن باشد، اما در حکم پوست آن است یعنی جمع‌کننده، شاکله‌ساز و نمایش‌دهنده انسجام درونی و تمامیت یک هستی جمعی است. پس بدلیل پوستواره بودن و شکل‌بخش بودن، نوبنوشدن یا باصطلاح، پوست‌اندازی تدریجی آن تا مدت‌ها امری طبیعی است. قانون اساسی چنانکه تاکنون چنین بوده، نه راهنمای عمل و نه حتی راهنمای طراحی و برنامه‌ریزی بوده است، بلکه بیشتر یادآور یک تمامیت خلق شده یا احیا شده و نیز گویای پیوستگی و شاکله است یعنی از روز ولایت، زایش یا تأسیس یک دولت یا نظام اجتماعی تازه سخن می‌گوید (و بنابراین متنی محترم و مرکزی اما نه مقدس است). اما برخلاف تصور لیبرالی، قانون اساسی پس از تأسیس دولت یا پس از اراده تأسیس دولت و نظام تازه پدید می‌آید و مقدم بر آن نیست. این، فرق میان تاریخ واقعی قانون اساسی و سوابق نظری آن را توضیح می‌دهد.

گفته شد که قانون اساسی در اغلب جوامع

سیاسی امروز، خصلتی بیشتر نمایشگرانه و مانیفست گونه دارد. اما واضعین قوانین اساسی اغلب نمی‌خواسته‌اند که قانون اساسی شان محدود به این حد بماند. هدف آنها طرح مجموعه‌ای از حقوق و رویه‌ها بود که روابط میان مراجع یا مقامات عمومی را در دولت و نیز روابط بین مراجع عمومی و شهروندان را تنظیم کند.^(۳۷) بنابراین این قوانین اساسی اغلب با اهداف جامع و جاه‌طلبانه‌ای تدوین می‌شده‌اند. بی‌دلیل نیست که گاه گفته می‌شود کار قانون اساسی اصولاً بایستی یا دستوری و یا قاعده‌پردازانه است؛ کارها یا وظایفی که لازم است یا باید اجرا شوند. تا سالیانی طولانی نیز کوشش‌های مجدانه‌ای اعمال می‌گردید (و هنوز هم چنین است) که ساز و کارهای عینی در سیاست و اجتماع براساس مفاد همین قانون ساماندهی شود. اما چنین هدف شوق‌آمیزی را واقعیت‌ها و داورهای عقلانی محدود می‌سازند. در واقع، ماهیت انتزاعی و تجربیدی قانون اساسی هر زمان نسبت به زمان قبل آشکارتر می‌شود و کارها به آنجا می‌کشد که مثلاً گفته می‌شود طرز زندگی آمریکایی یک چیز است و قانون اساسی آن چیز دیگر.^(۳۸) آیا می‌توان گفت مثلاً شیوه سیاست خارجی آمریکا یک چیز است و قانون اساسی آن چیز دیگر؟

۶. سیاست خارجی و قوانین اساسی

چنانچه دانسته‌ایم، همان‌طور که رابطه سیاست داخلی کشورها با قوانین اساسی شان از جنس رابطه نظریه و نظریه‌کلان با واقعیت است، رابطه سیاست خارجی کشورها هم با قانون اساسی شان از جنس همان رابطه است؛ این تطابق دقیقاً بدلیل آن است که سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی است. در قوانین اساسی این تمایل وجود دارد که همان‌طور که ابعاد سیاست داخلی را بطور از پیش یا پیشینی پوشش دهند، همین اصل در سیاست خارجی نیز اعمال کنند. اما واقعیت آن است که همچون سیاست داخلی، سیاست خارجی نیز نظریه‌بردار (به معنای یک طرح نظری کلان که از پیش طراحی شده باشد و بخواهد راهنمای عمل و اندیشه قرار گیرد) نیست و این بدلیل متغیرهای بی‌شمار و غیرقابل تفکیک از یکدیگر است که موضوعات اجتماعی را آن قدر پیچیده می‌کند که فرد نهایتاً مجبور می‌شود هر داده‌ای را منحصر به فرد تلقی کند. روابط بین الملل لذا این نظر حتی پیچیده‌تر از سیاست داخلی است که عمل و عکس‌العمل بازیگران آن تابع هیچ اصل خاصی نیست.

۷. چرا سیاست خارجی نظریه‌بردار نیست؟

در واقعیت امر، یعنی در بررسی‌های جدی‌تری که، به تفکیک از تحقیقات دانشگاهی، برای

تخصیص منابع دولت در مسایل بین‌المللی صورت می‌گیرد، ما بدلیل پیچیدگی بی‌انتهای متغیرها و عدم امکان تفکیک مفید عوامل از یکدیگر، اغلب داده‌ها و پدیده‌ها را بطور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ اما در این صورت دیگر هیچ اصل تعمیم یافته معتبری بعنوان مبنای عمل و اقدام وجود نخواهد داشت و این تلویحاً به معنای شکست نظریه پردازی در روابط بین‌الملل است. در واقعیت امر نیز می‌بینیم که هدایت دیپلماتیک دولتها نیز تاکنون هرگز بگونه‌ای نظام‌مند و عقلانی مشخص نشده است. بی‌گمان در آینده نیز هدایت سیاست خارجی دولتها بگونه‌ای عقلانی مشخص نخواهد شد. البته بی‌تردید می‌توان خصوصیت منظم روابطی که میان دولتها پدید می‌آید را پذیرفت و به فایده آن اذعان کرد، اما بی‌گمان نه ممکن است رویدادهای دیپلماتیک را به کمک نظام نظری معیار (نمونه) پیش‌بینی کرد و نه برای رهبران خط‌مشی تعیین کرد که مطابق نظام نمونه باشد. برای رهبری دیپلماتیک هدف مشخصی وجود ندارد و این مساله هرگونه تئوری کلی را ممتنع می‌سازد. اما خطر جنگ و تهدید و امکانی که بدولتها برای توسل به زور داده می‌شود، اجازه می‌دهند تا استدلال‌های کلی در خصوص دیپلماسی، استراتژی، زور و قدرت تهیه و تدوین شود. پختگی و مهارت در امور استراتژیکی به این

معناست که در فضایی مشحون از خطر جنگ و رویارویی طرفین و وجود فضایی پایان‌ناپذیر از رقابت که در آن هر یک از طرفین یا طرفها حق توسل به منطق نهایی یعنی خشونت را برای خود محفوظ می‌دارد، دیپلمات ماهر دست به اقدام مفید و معقول می‌زند. به این ترتیب، با تکیه بر اهداف و غایات و آینده، نظریه در روابط بین‌الملل قابل تعریف و دارای مفهوم نیست. اما می‌توان به تئوری‌ای قایل بود که مولود شرایط موجود باشد و به کمک خطر جنگ و ابزارهای دولتها، دیپلماسی و استراتژی‌شان، شکل می‌گیرد (نظریه مابعد تجربه). توضیح بیشتر آن که روابط بین‌الملل نمایانگر سه خصوصیت بزرگ دائمی‌اند: یکی جزء جزء بودن است که مربوط است به حفظ و نگهداری منافع اساسی برای هر دولت، دیگری عدم تساوی در روابط میان حاکمیت‌ها و بالاخره، آزادی توسل به زور. با توجه به این سه خصوصیت دائمی، رقابت بین‌المللی اشکال مختلفی به خود خواهد گرفت که در خور تحلیل از سوی ناظر است. بنابراین می‌توان تحلیل‌هایی معقول از روابط بین‌المللی ارائه داد، هر چند که ارائه یک تئوری کلی امکان‌پذیر نباشد. چنین دیدگاهی به نوعی جامعه‌شناسی تاریخی می‌انجامد که بر واقعیتها استوار است اما در برابر هرگونه الگوی مداوم، جامع و تعیین‌کننده تردید نشان می‌دهد و به این باور می‌رسد که لزومی ندارد مجموعه‌ای از

قوانین کامل فکری ارائه کنیم که بتوانند عملکردها در روابط بین الملل را برای ما تصویر کنند. (۳۹)

۸. منافع ملی: همچون نظریه ای هم مبهم و هم زیانمند

بزرگترین قانون فکری یا نظریه حاکم در روابط بین الملل چیست؟ آن احتمالاً منافع ملی است. منافع ملی از ملاک‌هایی بوده است که به فراوانترین وجه برای توجیه سیاست خارجی دولت‌ها بکار رفته است. اما منافع ملی حالتی زیاده قاطع و صریح از امکانات را به ذهن می‌کشاند و این علاوه بر فریبی از وضوح است که از آن به ذهن متبادر می‌شود. قاطعیت و روشنی دو ویژگی است که در اصطلاح منافع ملی وجود دارد، اما گمان می‌رود که وجود دارد. وقتی از منافع ملی سخن می‌رود در واقع مجموعه‌ای از منافع فردی، گروهی و ملی پوشش داده می‌شود و نیز وضعیت‌های گروه‌های ذی نفع، سازمان‌های اداری و فرمانروایان بیان می‌شود. این مفهوم بیشتر از آن که واقعیت رفتار دولت‌ها را آشکار کند، آن را پنهان می‌کند. مثال خوب آن دمکراسی است که در نظریه، به شیشه‌ای شدن کاخ سیاست یا شفافیت صحنه سیاست می‌انجامد اما در عمل به مشوه کردن امور و از قبل آن سازمان‌یابی منافع گروه‌های حاکم منجر می‌شود.

اصطلاح منافع ملی دقیق و قابل اجرا نیست. بجای آن می‌توان در هر مورد خاص انگیزه‌هایی را جستجو کرد که توانسته‌اند به رهبران دولت‌ها در هدایت روابط بین المللی شان الهام ببخشند و این فرق می‌کند با این که همه چیز را به منافع ملی ادعایی وابسته دانست. در امور دیپلماتیک و سیاست خارجی میان دولت‌ها آن اندازه الهام وجود دارد که نمی‌توان کلیه واقعیت‌های بین المللی را به منافع ملی ادعایی که به گونه‌ای معقول قابل توصیف باشد، محدود کرد. در فلان لحظه برای فلان دولت، منافع ملی دارای چه مفهومی است؟ چگونه می‌توان دیوانگی هیتلر، جاه‌طلبی‌های ناپلئون یا سیاست‌های استالین را تنها با منافع ملی توجیه کرد؟

منافع ملی اغلب هدف تلقی می‌شود اما امور دیپلماتیک و استراتژیک دارای هدف و غایتی واضح نیستند. منافع ملی راه عملکرد عقل سلیم یعنی عقل جزء اندیش و حسابگر را می‌بندد. اما از دیگر سو، به نحوی متناقض، حاوی درکی از عقلانیت کامل در فضای بین المللی است یعنی این درک که بازیگران، عقلانی و با فرض هدفی روشن عمل می‌کنند. البته هر چند منافع ملی، بخودی خود وجود ندارد، اما در هر لحظه در روابط میان دولت‌ها خطر جنگ و تعارض اختلاف همانند شمشیر داموکلسی آویخته در بالای سر هر دولت وجود دارد. خطر جنگ و یا خطیر بودن تصمیم‌های سیاسی، دولت‌ها را بر آن

می‌دارد تا در هر شرایطی، رفتار دیپلماتیک و استراتژیک خود و نیز امکاناتی را که می‌خواهند بکارگیرند، محاسبه کنند.

مسئله آن است که از این عقلانیت‌های جزئی و حسابگرانه نمی‌توان سازمانی بزرگ از منطق و عقلانیت تشکیل داد که در جهانی نامتقین، همچون یک دین کوچک ما را امنیت بخشد، هدایت کند، یقین اعطا کند، تشجیع نماید و نیروی اقدام بدهد.^(۴۰)

اگر از مباحث ساختاری و صوری درگذریم، عالی‌ترین فحوای قوانین اساسی یا ماهیت آنها این بود که بسان نظریه‌ای کلان، راهنمای اندیشه و اقدام در سیاست خارجی باشند. اما ماهیت دکترینی و فلسفی (ولیرالی) قوانین اساسی سبب می‌شد که هر زمان در سیاست داخلی کشورها، آنها کمتر موضوع اقدام قرار بگیرند. بطریق اولی در سیاست خارجی کشورها نیز همین واقعیت جاری است. اینک زمانی است که باید تخصیصی به بحث خود زده به این موضوع توجه کنیم که رابطه نظریه قانون اساسی با سیاست خارجی در جمهوری اسلامی ایران چگونه است.

۹. سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی آن

قانون اساسی جمهوری اسلامی، بعنوان قانون

اساسی، اشتراک ناگزیری با دیگر قوانین اساسی دارد؛ یعنی ویژگی‌های ایدئولوژیکی قوانین اساسی در قانون اساسی جمهوری اسلامی هم دیده می‌شود. از جمله مهمترین آنها، روح لیبرالی اراده به ضبط و ثبت تحولات آینده به مدد قوانینی عام و عقلانی است. این که قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌خواهد به اهداف موردنظر خود (ولو لیبرالی نباشد) صورتی مدون و مثبت ببخشد و به آن در قالب قوانین، استحکام و الزام اعطا نماید، خودگرایشی لیبرالی است. در سطوح پایین‌تر، تفکیک قوا نیز که هدف جلوگیری از استبداد فردی را در خود دارد، رهیافتی اصولاً لیبرالی است. تأکیدات بر روی مشارکت مردمی و حقوق فرد نیز درست یا غلط، انفعالی از پارادایم لیبرالی فکر را به ذهن انتقال می‌دهد. به علاوه به نظر می‌رسد این تصور لیبرالی نیز در قانون اساسی ما مفروض گرفته شده است که قانون اساسی ضامن آزادی‌هاست. تصور قانون اساسی همچون ضامن آزادی‌ها در اساس حاصل اشتباه، لیبرال‌های فرانسوی و به طور کلی لیبرال‌های قاره‌ای در درک آزادی‌ها و حقوق مردم انگلیس بود. اما حقوق و مزایای قانونی آنها در واقع برکات یک حکومت ملایم بود که به طور زنده در طول تاریخ انگلستان پرورش یافته بود. اما چون این برکات در قانون اساسی انگلستان هم گنجانده شده بود،

ستاینندگان اروپایی از این مسأله غافل ماندند که مهمتر از هر چیز بنیان نهادن حکومت جمهوری است و آنچه آزادی‌های مدنی را تضمین می‌کند تأسیس یک نظام تازه قدرت است نه مندرجات قانون اساسی.

این مطالب، در اساس خود حاوی نقدی بر تصور ما از قانون اساسی است. تصورات غیر واقعی و در واقع ایدئولوژیک از قانون اساسی را فرانس نوپیمان پیشتر بت تراشی از قانون اساسی نامیده بود.

به هر حال قانون اساسی جمهوری اسلامی، در مواردی، درست یا غلط انفعالی از پارادایم لیبرالی تفکر را به ذهن انتقال می‌دهد.

همچنانکه در برخی عرصه‌های دیگر، فرد ممکن است بیندیشد بنیادگذاران این قانون اساسی گویا درگیر مسابقه‌ای برای عقب‌نماندن از شعارهای سوسیالیستی عدالت اجتماعی، تمرکز قدرت برای جلوگیری از تکاثر ثروت و غیره بوده‌اند. میزان و عرصه‌هایی از تجربیدی بودن، عقلانیت یا پوزیتیویزم حقوقی و آینده‌پردازی جسورانه از اشتراکات قانون اساسی جمهوری اسلامی با دیگر قوانین اساسی و تاریخ اندیشهٔ قانون اساسی است. اما این اشتراکات و نیز انفعالات ایدئولوژیکی، چندان اساسی نیستند. قانون اساسی ج.ا. همچنانکه در متن آن تصریح شده، در مقام محصول انقلاب

اسلامی و در واقع محصول جنبی یک ارادهٔ عمومی برای تأسیس دولت، از ایده لیبرالی قانون اساسی به مثابه سازندهٔ دولت فاصله می‌گیرد. بعلاوه قانون اساسی ج.ا.، از این نقص رایج قوانین اساسی که از تاریخ و فرهنگ ملی خود به سهو می‌گذرند و آن را به قربانی برخی گرایشهای انتزاعی معطوف به آرمانها می‌برند، مبری است. برای مثال، ویژگی‌های اساسی تاریخ و فرهنگ ایران همچون دین محوری، دولت مرجع و قدرتمند و تکریم خانواده هسته‌ای، تعالی طلبی اخلاقی و غیره در قانون اساسی جاری است. قانون اساسی جمهوری در بخش مقدمه، به نحو ستایش برانگیزی ارتباط خود با لحظه ولادت و آغاز (رهسپاری دسته جمعی به سوی خداوند) را بیان می‌کند و فراتر از آن می‌رود که فقط خود را درگیر یک آینده‌پردازی مدرن و لیبرالی نماید.

با وجود آنچه که رفت، در قانون اساسی جمهوری اسلامی وظایف ایده با وظایف ساختار خلط شده است یا بعبارت دیگر جمهوری اسلامی، انقلاب اسلامی دانسته شده است. در قانون اساسی، یک دولت ملی، متصدی انقلاب دانسته شده است که نه حتی به جهان، بلکه به جهان‌های فردا نیز متعهد است. نیز متأسفانه درکی خام و اولیه از دولت نیز در آن جاری است؛ حاکمیت و حکومت یکسان

دانسته شده و آنگاه این هر دو بطور یکسان در قالب واژگانی چون دولت، حکومت، نظام سیاسی و حاکمیت بدون دقت استعمال شده است.^(۴۱) در قانون اساسی باور به جانمایه یا حتمیت تاریخی ای که مستقل از اراده‌های انسانی مسیر خود را می‌پوید، به نحوی تناقض آمیز و نادرست برنامه سیاسی یک دولت دانسته شده است (آن هم دولتی که خود در قانون اساسی چنانکه یاد شد، بطور ناقص درک شده است)؛ آرمان با خط‌مشی خلط شده و گونه ای باور به قضای خداوندی در آینده (پیروزی مستضعفین بر مستکبرین)، موضوع یک آینده نزدیک و مشخص قرار گرفته است. این تعارض بزرگ احتمالاً اصلی‌ترین نقش را در ناکارآمدی قانون اساسی ج.ا. در طی سالیان بعدی سیاست خارجی ایران داشته است به نحوی که براحتی می‌توان دآوری نمود که رهبران و کارگزاران سیاست خارجی ایران در سالیان گذشته هیچ‌گاه نگاه راهنمای عمل به قانون اساسی نداشته‌اند و این تازه بخش کم اهمیت مساله است: به دلیل باور به محوریت و اهمیت قانون اساسی، همان که به کنستی توشنالیزم معروف است، تاکنون نیروی فراوانی از دست‌اندرکاران نظام جمهوری اسلامی برای این به هدر رفته است که آنان کوشیده‌اند هزینه دواعی جسورانه و اهدافی در

قانون اساسی را بپردازند که طبق باور خودشان و ما، به خداوند مربوط است و فقط خداوند زمان، مسیر، شکل، ایستگاه‌ها، نیروی پیشروی، تحولات عمده و خلاصه همه چیز این آرمان را تعیین می‌کند و ما جز انتظار، شوق و راهبردهای جزئی و کم‌برد که دوتای اولی واقعیتی درونی و سومی مساله‌ای کم‌اهمیت است، نقشی در ظهور این آرمان‌های بزرگ نداریم. آنها و ما این دانش ساده را از یاد برده‌ایم که گرچه دروغ گفتن حرام است اما راست و صادقانه بیان کردن هر چیزی واجب نیست. سخن درست اما بی‌جا نتایج سخن نادرست را دارد. اینک ما می‌توانیم بفهمیم که چرا امام خمینی در بیان متافیزیک انقلاب اسلامی خست نسبی بخرج می‌دادند. در قانون اساسی جمهوری اسلامی بندهای روشن و صریحی در باب روابط خارجی کشور آمده است. این بندها بطور کلی از دو ویژگی آرمانی و دستوری (اخلاقی) برخوردارند و عبارت دیگر دو ویژگی آینده‌گرایانه و اخلاقی دارند. این دو ویژگی اهمیت بیشتری دارند و بنظر می‌رسد که براساس این دو مقوله و یا با ادغام آنها، همه یا اغلب بندهای قانون اساسی در خصوص روابط بیرونی دولت اسلامی یا سیاست خارجی را بهتر بتوان درک کرد. برای مثال در اصول ۱۵۲ تا ۱۵۵ به نحو قدرتمندانه این اراده جاری است که از خلال یک شمول‌گرایی

اخلاقی، «آینده» فراچنگ آید. براساس دواصل یاد شده، اصول سیاست خارجی در قانون اساسی قابل تفکیک نیز هستند. مثلاً دواصل ۱۵۴ و ۱۵۵ از این حیث که از مبارزه حق طلبانه مستضعفین . . . در هر نقطه جهان حمایت می کند» و نیز به این دلیل اخلاقی که بطور غیرمستقیم حمایت از پناهجویان و بی پناهان را در دستور کار دولت اسلامی می گذارد، اصول اخلاقی و دستوری هستند و ایضاً در اصل یازدهم نیز دولت جمهوری اسلامی قانوناً «موظف است سیاست کلی خود را بر پایه ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد» و در این باره «کوشش پیگیر بعمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد». در انتهای عبارات مربوط به اصل سوم نیز بر «حمایت بی دریغ از مستضعفان جهان» تاکید می شود. همچنین اصول ۱۵۱ و ۱۵۲، از این رو که مثلاً ممنوعیت «سلطه بیگانه بر منابع طبیعی، اقتصادی، فرهنگی، ارث و دیگر شئون کشور» را تا یک آینده قطعی و نقض ناپذیر طول می دهند (اصل ۱۵۳) و یا قطعیت ورزیدن در نفی «هرگونه سلطه جویی . . . دفاع از حقوق مسلمانان و عدم تعهد به قدرتهای سلطه گر» (اصل ۱۵۲) یا عدم عضویت فرد خارجی در ارتش جمهوری اسلامی (اصل ۱۵۴)، اصولی معطوف به آینده می باشند^(۴۲). می توان اندیشید

که همه متن های دستوری و آرمانی (آینده پردازانه) در معرض دو نوع آسیب پذیری قرار دارند: دوری از امکانات اجرایی یا امتناع های عملی و تناقض یا خودکاهندگی متقابل. اصولاً این گونه است که عبارات هر چه مطمئن تر و با اهمیت تر می شوند، تناقضات احتمالی درون آنها نیز ابعاد با عظمت تری می یابد. برای مثال می توان به اصل نهم نگرینست که در آن امکان هر نوع بازی و نوسان ورزیدن ابتکاری دولت بین دواصل استقلال (در سیاست خارجی) و اصل آزادی (مربوط به سیاست داخلی) را در زمانی که ضرورت یا فوریت های حکومتی اقتضا نماید، منتفی می شود. مثلاً در اوج زمان جنگ یا در اوج ثبات و صلح و همکاری های بین المللی که دولت تشخیص می دهد از یکی برای افزایش دیگر می توان مدد جست، از نظر قانونی توان ابتکار عمل ندارد. آسیب پذیری که ذکر شد در خصوص عامل اول یعنی امتناع عملی بود. در باره آسیب پذیری نوع دوم نیز می توان گفت متن های قانون اساسی چون متمایل به و مستعد قداست یابی هستند، اغلب اسیر گونه ای دوگانگی می شوند یعنی یا دارای عظمتی بی گفتگو در نظریه و یا دارای تناقضاتی فلج کننده در عمل هستند. متأسفانه بدلیل همان قداست گرایی راه میانه و متوسطی وجود ندارد و یکی فقط به ضرر دیگری می تواند

اهمیت بیاید. یک قانون اساسی یا دارای ابعاد کاری و اجرایی بوده، اما از نظر شکوه و عظمت، کم اهمیت است و یا عظمتی بی گفتگو و قداست گونه دارد اما چندان بکار مسایل مهم و اساسی دولت نمی آید. ویژگی آرمانگرایانه نیز چنانکه روشن است می تواند نسبت به زمان حال و امکانات محدود و جزئی که در آن وجود دارد، تغافل ورزد، اما امکانات جزئی و فضاهای محدود دقیقاً همان چیزهایی است که دولت ها در کار خود اغلب به آن محتاجند. قوانین اساسی معمولاً، آنقدر بر اهداف تاکید می کنند که در آنها راه نیل به هدف ها یکسره از یاد می رود.

نتیجه یا معنای چنین تقلیل و تحویلی آن می شود که امروزه همگان می دانیم که در نزدیک به همه کشورها، قوانین اساسی نه راهنمای عمل، نه راهنمای اندیشه، نه هدایتگر عواطف و احساسات هستند؛ محترم اما بدون کاربردهای جدی و همچون قرآنی با پوشش مخملین در گوشه طاقچه.

در مورد کشور ما نیز این پرسش سختی نیست که آیا در طول یک ربع قرن، سیاست خارجی جمهوری اسلامی تابعیت دکترینی از اصول قانون اساسی می نمود یا به اقتضای عقل، تجربه، سنت و ضرورت های کوتاه مدت عمل می کرد.

فرجام

در سیاست خارجی ما، نگرش به قانون اساسی به عنوان یک نظریه کلی، از پیش محکوم به شکست یا داشتن نتایج شکست آلود است. بدین ترتیب آیا قانون اساسی در سیاست خارجی مساله ای بی جا و بلا اقتضا است؟ آنچه که بیشتر در مقام انتقاد بیان شد، بیانی از تجربیات و واقعیتها بود، اما عقل باید از واقعیتها یا جهان

نمودها فراتر رود. شأن بنیادین قانون اساسی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی قابل رفض نیست. چنین شأنی را به مدد تفکرات کلاسیک (ما قبل لیبرالی) در باب قانون اساسی، بهتر می‌توان دریافت. در این تفکرات قانون اساسی چکیده فرهنگ ملی و خصایل تاریخی یک جامعه است، متنی است که یک قرار داد اجتماعی نا نوشته برای همزیستی اقوام در چارچوب یک دولت را نمایش می‌دهد؛ باز نمایان کننده یک اراده شکوهمند دسته جمعی است که جهت جاودانگی یافتن، در منشوری حرمت مند جای می‌گیرد. قانون اساسی در سیاست خارجی شناسنامه‌ای است که هویت یک دولت و سیاست خارجی آن را، هر زمان که لازم آید، تعریف می‌کند. روسومی گوید: قانون اساسی صرفاً یک تولید ذهنی ساده نیست بلکه وضعیت تمام جامعه و افراد آن را در بر می‌گیرد.^(۴۳)

به صورتی نه آشکارا، ایران جزو معدود کشورهایی است که در شمول تعریف روسو جای می‌گیرد یعنی قانون اساسی آن (برخلاف قوانینی اساسی دولتهای سوسیالیستی قرن بیستم و دولتهای جدید التاسیس با ناسیونالیسم‌های خود ساخته‌شان) به نحوی جامعه آن را آئینگی می‌کند. اگر چه قانون اساسی در نگاه اول و از نظر ساختاری، از ناپختگی ویژه ایدئولوگهای

انقلابی‌ای حکایت می‌کند که انفعالات خود از ارزشهای مسلط لیبرالی و سوسیالیستی زمانه را در متن قانون اساسی بطور ناخودآگاه گنجانند، اما در نگاه دوم و جدی‌تر، قانون اساسی جمهوری اسلامی شکوه عقل است یعنی اراده‌ای که فراتر از ایجابات زمانه و زمینه، می‌خواهد طرحی برای بودنی جدید در جهانی کهنه باشد. قانون اساسی جمهوری اسلامی، مانیفست تحولی در ایران است که خودبخود دنیای مدرن را به نظمی کهنه یا جهان موجود بدل کرد؛ جهانی که گر چه نباید نابود شود (گرایش فاندامننتال)، اما باید بستر ظهورات جدید واقع گردد و به نفع آنها نسخ شود.

بهرتر است اینگونه بیندیشیم که قانون اساسی ج.ا. نسخه‌ای رفتاری برای سیاست خارجی ج.ا. بعنوان یک دولت ملی ندارد، این دولت چندان نیازی هم به آن ندارد. قانون اساسی ج.ا. کالبدی است که روح یا ماهیت سیاست خارجی جمهوری اسلامی در آن جاری است: منادی‌گری انسانها به تغییر مسالمت‌آمیز نظم جهانی به سوی نظمی خداوندی‌تر.

پانوشته‌ها

1. Iain Mclean, Oxford Concize Dictionary of politics (Oxford Unive. Pess. 1989 p. 107.
۲. لئو اشتراوس، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، تهران:

۲۹. نویمان، پیشین، ص ۳۶۷.
30. Blundel, **op.cit.**, p. 220.
31. Peter H. Russel, constitutions and Constitutionalism, in, Jessica KuperLed. By). Political Science and political theory, London and n.Y.: Kegan paul and Routledge, 1987, pp. 16-17.
32. MC lean. **op.cit.**, p. 109.
33. Keneth Minogue, Edmund Burke, in, Jessica Kuper, **op.cit.**, p. 17.
34. Russel, **op.cit.**, p. 38.
۳۵. وینسنت، پیشین، ص ۱۵۹.
36. Minogue, **op.cit.**, 16.
37. David Robertson, Political Dictionary. p. 109.
۳۸. اشتروس، پیشین، ص ۱۵۶.
۳۹. این بخش چکیده‌ای از اندیشه‌های واقع‌گرایانه ریمون آرون در سیاست خارجی بود که از کتاب ذیل جمع‌آوری شده است: ژاک هونتزینگر، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه عباس آگاهی (مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸) ص ص ۹۲، ۹۱، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۹.
13. Blundel, **op.cit.**, p. 8.
۱۴. اشتراوس، پیشین، ص ۳۳۲.
۱۵. به نقل از: اندرو وینسنت، نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشرنی، ۱۳۷۳، ص ۱۲۷.
۱۶. اشتراوس، پیشین، ص ۳۰۹. درباره تأثیر ذهنیت نظر ورز در قلمرو سیاست ن.ک.به: همان ص ص ۱۵-۳۱۳.
۱۷. ژاوشومین و دیگران، ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه مرتضی کلاتریان، تهران نشرآگه: ۱۳۷۹، ص ص ۱۹-۲۱۸.
۱۸. همان، ص ۲۱۸.
۱۹. جان گری، فلسفه سیاسی هایک، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۸۶.
۲۰. همان، ص ۱۰۲.
۲۱. همان، ص ۹۲.
۲۲. همان.
۲۳. اشتراوس، پیشین، ص ۳۱۴-۳۱۳.
۲۴. همان، ص ص ۲۵-۲۸۳.
۲۶. همان، ص ۲۳۳.
۲۷. وینسنت، پیشین، ص ۱۲۱.
۲۸. همان، ص ۱۶۸.
3. Ivo D. Duchacek, Constitution/Constitutionalism, The Blackwell Encycleop edia of political Science, vernon Boydanor (ed.by), Cambridge, 1991) p. 142.
4. Jean Blondel, Comparative Government, An Introduction (N.Y.: philip Allan, 1990) p. 219.
5. Mc lean, op, cit., p.108.
۶. فرانتس نویمان، آزادی، قدرت و قانون، ترجمه عزت‌ا... فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲، ص ۱۳۴.
7. Duchacek, **op. cit.**, pp. 142-43.
8. Blondel, **op. cit.**, p. 210.
9. **Ibid.**
10. **Ibid.**, p. 209.
۱۱. ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، جلد اول، چاپ سوم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۵۵.
۱۲. همان، ص ۲۴۹.
14. اشتراوس، پیشین، ص ۳۳۲.
۱۵. به نقل از: اندرو وینسنت، نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشرنی، ۱۳۷۳، ص ۱۲۷.
۱۶. اشتراوس، پیشین، ص ۳۰۹. درباره تأثیر ذهنیت نظر ورز در قلمرو سیاست ن.ک.به: همان ص ص ۱۵-۳۱۳.
۱۷. ژاوشومین و دیگران، ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه مرتضی کلاتریان، تهران نشرآگه: ۱۳۷۹، ص ص ۱۹-۲۱۸.
۱۸. همان، ص ۲۱۸.
۱۹. جان گری، فلسفه سیاسی هایک، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۸۶.
۲۰. همان، ص ۱۰۲.
۲۱. همان، ص ۹۲.
۲۲. همان.
۲۳. اشتراوس، پیشین، ص ۳۱۴-۳۱۳.
۲۴. همان، ص ص ۲۵-۲۸۳.
25. Kuoer, **op.cit.**, p. 16.
۲۶. همان، ص ۲۳۳.
۲۷. وینسنت، پیشین، ص ۱۲۱.
۲۸. همان، ص ۱۶۸.